

# Talking To My Daughter About The

# ECONOMY

How Capitalism Works and How It Fails



## نقش (نه چندان) جدید دولت

زمانی که اقتصاد گرفتار شود، تنها چیزی که می تواند به آن کمک کند؛ دولت است. از قرن نوزدهم به این سو، زمانی که جوامع بازار اولین رکود خود را تجربه کردند، دولت - تحت فشار شهروندان قدرتمندترش - مجبور به مداخله شد. اما چگونه؟

همیشه اولین کاری که دولت باید انجام دهد این است که در خود سیستم بانکی دخالت کند. از لحظه ای که وحشت عمومی گسترش می یابد و بانک ها یکی پس از دیگری ورشکست می شوند، تنها راه متوقف کردن این ویرانی آن است که دولت این واکنش زنجیره ای را با وام دادن بانک ها پایان دهد تا بدین ترتیب بانکها همچنان بتوانند باز بمانند. اما دولت در این مدت کوتاه از کجا می تواند این همه پول پیدا کند؟

احتمالاً چیزی به نام بانک مرکزی شنیده باشی. هر کشور - یا به بیان دقیق تر هر واحد پولی - یکی دارد. بانک های مرکزی در کشورهای مختلف اسامی مختلفی دارند. در بریتانیا به آن بانک انگلستان می گویند، در ایالات متحده به عنوان فدرال رزرو شناخته می شود و در استرالیا نیز بانک رزرو نام دارد. در اروپای قاره ای به عنوان بانک مرکزی اروپا شناخته می شود. بانک مرکزی، هر نامی که داشته باشد چیزی شبیه به بانک خود دولت است که مشتریان آن همه بانک های دیگر هستند و از همین بانک مرکزی است که پول در مقادیر بسیار زیاد بیرون می آید.

فکر کنم سوالی که داری این است: «اما بانک های مرکزی پولشان را از کجا می آورند؟» و مطمئنم حالا دیگر می توانی پاسخ را حدس بزنی: «از هیچ کجا - از باد هوا!» بله، درست است. درست همانطور که بانک میریام اعدادی را در حساب بانکی او ایجاد کرد، بانک مرکزی نیز همین کار را می کند، فقط این بار آن را در حسابی می گذارد که بانک میریام و بانک مرکزی با هم دارند. و همانطور که بانک می دهد عملاً مسئولیت بدهی او را تا زمانی که آن را پس بدهد پذیرفته بود؛ دولت نیز با قدرت به مراتب بیشتر و با اطمینان، عملاً اعلام می کند که مسئولیت بدهی آن بانک را خواهد پذیرفت؛ تا اینکه اوضاع بانک رو به راه شود.

تفاوت در این است که وقتی بانک مرکزی پول را از هیچ ایجاد می کند - با وام گیری ارزش مبادله از آینده - انگیزه اش ربطی به سودآوری ندارد. هدف آن نجات بانکداران از دست خودشان و جلوگیری از ویران شدن اقتصاد با جادوی سیاه آنهاست. از آنجایی که بانک مرکزی به عنوان آخرین وام دهنده به بانک های عادی عمل می کند، رابطه جالبی پدیدار می شود: بانک مرکزی نوعی اقتدار در قبال بانک های معمولی پیدا می کند. در تئوری، بانک مرکزی می تواند تصمیم بگیرد که کدام بانک ها را حفظ کند و کدام بانک ها را بگذارد سقوط کنند، و بنابراین - باز هم در تئوری - بانک مرکزی باید بتواند محدودیت هایی را بر روی عملکرد بانکداران اعمال کند به این امید که بتواند جادوی سیاه شان را مهار کند. در واقعیت، این همیشه مثل یک بازی موش و گربه بوده است که در آن موش بانکدار گزینه های نامحدودی برای دور زدن دارد و موانع پیش روی خود را که بانک مرکزی ایجاد کرده، به سخره می گیرد. بانک مرکزی هر چقدر هم تلاش کند که بانک ها را از برافروختن آتش سوزی های غیرقابل کنترل بازدارد، بانکداران تقریباً همیشه از این حریق قسردر می روند و مقامات وحشت زده بانک مرکزی را مجبور می کنند تا رودخانه هایی از پول جدید روان کنند تا با آن شعله های آتش را خاموش کنند.

باید به این واقف بود که اعتماد عموم مردم نگران به توانایی بانک مرکزی برای مهار بانک های معمولی چقدر کم است، و دولت ها برای تسکین آنها و جلوگیری از هجوم بانکی، باید گام های بیشتری بردارند: آنها باید سپرده عموم مردم را نیز تضمین کنند، و قول بدهند که اگر بانکی که در آن سپرده گذاری کرده اند ورشکسته شود، پولشان را پس می دهد. مسلماً، تنها راهی که بانک مرکزی می تواند این کار را انجام دهد این است که آن پول را نیز از باد هوا ایجاد کند.

«از باد هوا!» می دانم هر چقدر هم که از این عبارت استفاده کنم، همچنان آن را عجیب و ناراحت کننده می بینی. اکثر مردم، اگر نگویم همه، همین احساس را دارند، و بسیاری تصور نمی کنند که این پدیده جدیدی باشد و فکر می کنند قبل از این که فناوری رشد کند و به بانکدارها و دولت اجازه دهد تا صرفاً اعداد اضافی را در دفاتر کل دیجیتال خود تایپ کنند، پول چیزی واقعی تر، ملموس تر و صادقانه تری بود. این دیدگاه به شدت اشتباه است.

آقای نابوک را یادت هست، همان کارگر مزرعه در بین النهرین که مزد کارش با پوسته پرداخت می‌شد؟ و اینکه دیوان‌داری که برای حاکم کار می‌کرد روی آن پوسته‌ها اعدادی را می‌نوشت که نشان می‌داد آقای نابوک در زمان برداشت محصول چقدر غله طلب دارد. در حقیقت، تفاوت زیادی بین آن پوسته‌های حکاکی شده و پولی که توسط بانک مرکزی بیرون داده می‌شود، وجود ندارد. حاکمان بین‌النهرین در اصل می‌توانستند هر عددی را که دوست داشتند، بر روی پوسته‌هایی که می‌خواستند بنویسند، که بی‌شبهت به آنچه یک بانک مرکزی می‌تواند انجام دهد، نیست. چیزی که در آن زمان اهمیت داشت و آنچه که اکنون مهم است صرفاً این است که اعداد روی آن پوسته‌ها یا ارقام در این دفاتر کل باورپذیر هستند، این که مولد بودن زمین و ثروت و ثبات دولت است که این وعده‌های غله و پول نقد را قابل اعتماد می‌کند. از این نظر است که نقش دولت چندان جدید نیست.

با این حال، آنچه که به شدت مدرن است و تنها در مورد جوامع بازار صدق می‌کند، این واقعیت است که حالا بانکداران خصوصی هم به جز اولیای امور، همان امتیاز ایجاد پول از باد هوارا دارند.

### بانکداران و دولت: یک رابطه سمی

اکنون ممکن است از خودت بپرسی، اگر بانکداران می‌دانند که دولت در مواقع ضروری به کمک آنها خواهد آمد، پس چه دلیلی دارند که وام‌هایی که بیرون می‌دهند را محدود کنند؟ آیا این راه حل بهتری برای دولت نیست که بانک‌ها را نجات دهد - تا اندوخته مردم و سیستم پرداختی اقتصاد حفظ شود - اما خود بانکداران را نجات ندهد؟ چرا برای هشدار به هر بانکدار دیگری که وسوسه چنین کاری را در سر دارد، بانکداران را بی پول روانه خانه نکند؟

متأسفانه، این راه حل آشکار در بزنگاه واقعیت، سخت سقوط می‌کند. اغلب اوقات، سیاستمدارانی که راس امور دولت هستند، با کمک همان بانکداران انتخاب می‌شوند. بیشتر اوقات، سیاستمداران به همان اندازه که بانکداران به آنها احتیاج دارند، خودشان هم به بانکداران نیاز دارند.

در مورد مسئولان بانک مرکزی نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. به لطف ابرقدرت های جادویی خود، بانکداران می توانند به خودشان حقوقی بسیار بیشتر از آنهایی بدهند که از دولت یا بانک مرکزی حقوق می گیرند، بدون آن که مثل دولت این موضوع را برای عموم مردم توضیح بدهند. متأسفانه، خیلی اوقات پیش می آید خدمت گذاران مردم که وظیفه شان نظارت بر کار بانکداران است، کار کردن برای همان بانک ها را پس از بازنشستگی می پذیرند. با دانستن پاداش های بالقوه ای که در انتظار آن ها است، روحیه قهرمانانه ای می خواهد که آن مقامات، در برخورد با بانکداران تحت نظارتشان، حقیقتاً سخت گیرانه رفتار کنند. افسوس که قهرمانان بسیار کمیاب هستند و همیشه هم همینطور بوده است. این رابطه سمی بین بانکداران و دولت تضمین می کند که بانکداران دلیلی برای محتاط بودن نداشته باشند. بله، پس از یک فروپاشی، آنها برای مدتی فعالیت خود را محدود می کنند. مانند راننده ای که به دلیل سرعت غیرمجاز جریمه شده، بانکداران برای مدتی ممکن است کاملاً زیر حد سرعت حرکت کنند اما زود می بینند که دوباره دارند سرعت می روند. درست پس از اینکه مقامات دولت ضامنشان شوند و ثبات برگردد، بانکداران دوباره همان کار را می کنند و طوری پول در می آورند که گویی فردایی وجود ندارد.

برای پایان دادن به این داستان ناراحت کننده، اکنون با یک پارادوکس اساسی روبرو می شویم. بی ثباتی که بانکداران در جوامع بازار ایجاد می کنند را می توان کاهش داد، اما هرگز نمی توان آن را به طور کامل ریشه کن کرد، به این دلیل ساده که اقتصاد توسط چیزی که آنها ارائه می دهند تقویت می شود: بدهی. و به این ترتیب است که هر چه دولت در ایجاد ثبات موفق تر باشد، شرایط برای ایجاد بدهی بیشتر امن تر است؛ پس بانکداران می توانند راحتتر جولان دهند و بی ثباتی بیشتری ایجاد کنند.

## بدهی های غیرقابل پرداخت

وقتی یک بدهکار ورشکست شود و نتواند بدهی خود را پس دهد، چه باید کرد؟ تنها یک راه حل می تواند وجود داشته باشد: بدهی بخشیده شود، یا از منظر اقتصاد قلم گرفته شود. این مسئله ای اخلاقی نیست - اینکه درست است یا نه که یک شخص زیر بدهی اش به دیگران بزند - بلکه یک مسئله عملی است.

در اوایل دوران ویکتوریایی، قانون تصریح می‌کرد که کسانی که نمی‌توانند بدهی خود را پس بدهند، باید در زندان مخصوص بدهکاران حبس شوند تا زمانی که به طور کامل بدهی خود را با بهره‌اش بپردازند. امروزه با برخی کشورهای که دولتشان نمی‌توانند بدهی‌هایشان را بپردازند، به همین شکل رفتار می‌شود. یونان خودمان یکی از همین کشورهاست. اما مردم فراموش می‌کنند که جوامع بازار از فروپاشی و رکود در قرن نوزدهم تنها به این دلیل نجات یافتند، که قانون عوض شد تا اطمینان حاصل شود که تمام بدهی‌ها جدی و مقدس نیستند. چرا این طور شد؟

یک دلیلش این است که وقتی معلوم می‌شد شرکت‌ها ورشکسته شده‌اند، صاحبان آنها زندانی می‌شدند و همه چیز از جمله خانه‌هایشان را از دست می‌دادند و فقط افراد بسیار ثروتمند یا کارفرماهای کله‌خراب بودند که پروژه‌های بزرگ و خطر بدهی‌های غیرقابل پرداخت را به جان می‌خریدند. اما برای اینکه جامعه بازار بتواند چیزهای بسیار گران‌قیمتی مانند نیروگاه‌های برق و راه‌آهن بسازد و برای اینکه شرکت‌ها از حد مشخصی بیشتر رشد کنند، قانون باید به گونه‌ای بازنویسی می‌شد که اگر کسب‌وکاری ورشکست شد، فقط دارایی متعلق به همان کسب‌وکار از دست برود و پس انداز شخصی، خانه و دارایی‌های شخصی که آن را اداره می‌کرد، مصادره نشود. این همان چیزی است که به عنوان مسئولیت محدود شناخته می‌شود. (این کمی مضحک است که کارفرمایی که صاحب شرکت هستند باید از ضابطان قضایی در امان باشند در حالی که افراد معمولی که شرکتی ندارند، مصونیتی هم نداشته باشند.) اما دلیل مرتبط‌تر این است که اگر بدهی هرگز قلم گرفته نشود؛ بعد، آن کسب‌وکارها و خانواده‌ها که ورشکسته شده‌اند، برای همیشه ورشکسته می‌مانند - حداقل به این دلیل که هیچ‌کس به کسی که ورشکسته است قرض نخواهد داد. این بدهی‌های غیرقابل پرداختی که برگردن آنهاست به این معنی است که آنها هرگز نمی‌توانند کارگر استخدام کنند، خانه بخرند یا فرزندان خود را به دانشگاه بفرستند. اگر کسب و کار، مزرعه‌ای باشد که میوه‌ای تولید می‌کند که قیمت آن کاهش یافته باشد و در نتیجه صاحبان آن با بدهی‌های غیرقابل پرداخت مواجه شده باشند، آنها انگیزه زیادی خواهند داشت تا بسیاری از محصولات خود را در اقدامی برای ایجاد کمبود میوه که باعث افزایش قیمت آن می‌شود، نابود کنند. درست همانطور که اشتهای بک در خوشه‌های خشم توصیف می‌کند. حتی اگر افراد اطرافشان هم گرسنه باشند.

به همین ترتیب، اگر دولتی مانند دولت امروز یونان در وضعیت ورشکستگی دائمی ننگه داشته شود و مجبور شود وانمود کند که می‌تواند بدهی‌های خود را بپردازد، باید تا ابد از کسب و کارها و خانواده‌ها مالیات بگیرد و اقتصادش هم هرگز بهبود نیابد.

هیچ شرکتی، هیچ خانواده‌ای، هیچ کشوری نمی‌تواند بهبود یابد اگر همیشه در چنگال بدهی‌های پرداخت نشدنی گرفتار بماند. به همین دلیل است که در کتاب مقدس تصریح شده که بدهی‌ها باید به صورت دوره‌ای از بین بروند، درست همانطور که جنگل‌ها نیاز دارند، برخی از شاخه‌های افتاده سوزانده شوند تا بدین ترتیب جلوی آتش‌سوزی‌های ویرانگر گرفته شود.

طبیعتاً آنها که پولی طلب دارند؛ یعنی طلبکاران، با شنیدن چنین سخنانی فریاد می‌زنند و در بین همه طلبکاران، این بانکداران هستند که با صدای بلندتر از همه اعتراض خود را به ایده بخشیده شدن بدهی نشان می‌دهند. بانکداران تمام تلاش خود را می‌کنند تا سیاستمداران را متقاعد کنند که علیه بخشودگی بدهی قانون وضع کنند. با این حال، بیش از همه، این خود بانک‌ها هستند که مسئول آن بی‌احتیاطی‌اند که چنین بخششی را ضروری ساخته است، و این بانکداران هستند که کمترین احتمال برای از دست دادن ثروت شخصی یا حتی به هم ریختن کسب‌وکارشان در زمان فروپاشی اقتصادی وجود دارد. اگر دنبال مثالی برای معیارهای دوگانه هستی، دنبال چیز دیگری نگرد.

دنیایی که در آن بانکداران نجات می‌یابند، اما همه بدهکاران دیگر، از جمله دولت‌ها، نه: بدترین دنیای ممکن است. در واقع این دنیای عقیمی است که در آن اقتصاد صرفاً بی‌ثباتی، شکست و خوشه‌های خشم به بار می‌آورد. اما با توجه به تسلط ظالمانه‌ای که بانکداران بر جامعه و سیاستمداران آن دارند، چه می‌توان کرد؟ تنها راه نجات شهروندان، زمانی که در این دام گرفتار شدند، مطالبه مداخله هماهنگ دولت برای رد بدهی‌های غیرقابل پرداخت است. این تنها راهی است که با آن می‌توان جورا از غبار بدهی‌ها پاک کرد تا روند بهبودی آغاز شود. به عبارت دیگر، سیاست تنها راه احیای اقتصاد متزلزل است. همچنین این تنها راهی است که می‌توان به علل ریشه‌ای متزلزل بودن اقتصاد پرداخت، اما این موضوعی است که بعداً به آن می‌پردازیم.

ادامه دارد...